

آوتیک - ایساهاکیان

ترجمه: دکتر هرا ندقو کاسیان

منظومه ابو العلامی معری

هفتمین سوره

وکاروان ابوالعلاء در نزدیکی دروازه‌های ، بزرگ عربستان خسته و کوفته فرود آمد ، در نقطه‌های دور گوئی افق در کرانه‌های خلوت و آزاد خود شعله‌ور بود ، ظلمت دامن مخملیش را فرا می‌چید و آسمان باشعله‌های خونینش موج میزد ، و ابوالعلاء یکه و تنها نشست و سرش را بر صخره‌های یاقوتی رنگ نهاد ، و در حالیکه روح آرام وی در صلح و صفا میدرخشید دید گانش را بدور دستهای پرفسون خیره ساخت ، هان ، من آزادم آزادی وصف ناپذیر ، آیا صحرای پهناور را یارای آن خواهد بود ، که آزادی نامحدود و بی کران - مرا در بر گیرد و در مرز خود زندانیم کند ، در اینجا هیچ نگاهی بر من نخواهد افتاد ، و هیچ انسانی را بر من دسترسی نخواهد بود ، ای آزادی ، تو ای رایحه‌ی مشک بوی گل‌های زیبای بهشتی .

با گل‌های پرشکوه خود ، تاجی بر سرم بگذار ، و در روح مشعل‌های شعله‌ور را برافروز ، ای آزادی ، تو ای قرآن مرغان لایموت ، صحرای دل‌انگیز بتو ای جهان زرین و آگاه ، هزار بار بر تو درود باد ، ای خاک پاک که در آن انسانی انسان را طرد نخواهد کرد پیوسته درود بر تو باد ، تا بینهایت گسترده باش ، و دریای یکران شنهای زردت را بر روی ملت‌ها بگستران ، کوشکها و کومه‌ها ، ادهات و بلاد ، بازار و قلعه و همه مردم را بیوشان .

بگذار طوفان سهمگین ، آزادی را سراسر جهان بگستراند و در همه جا فرمانروا

گرداند ، و آفتاب عالمتاب ، آزادی جهان را با پرتو زرین خود تابناک سازد ، و آفتاب با هزاران هزار شکوه و جلال و نشئه‌های سحرانگیز ، و با اشعه آتشین سرزد و بسا رایحه‌ی دل‌انگیز کلبا همه جا را فرا گرفت ، و در زیر چلچراغهای آفتاب پرغرور ، پهنه‌ی بیکران بیابان از اشعه‌ی خورشید پوشیده شد ، و صحرا چون پوست شیری دلیر و کشن زربینه گشت . « درود بر توای آفتاب ، شکر و سپاس بر تو باد ، تو توانا تر از خداوند تویی سرچشمه حیات ، توای مادر جاودان من ، تو آغوش مادری ، تنها تو نیک و مهربانی یگانه مقدس تویی .

ای جام طلائی ولذت و مستی بی‌پایان ، توای ایفانوس بیکران . شراب آتشین و لذت بخش و سکر آور ، توای ساقی هزاربزم ، وای خورشید مهربان ، اینک روح من - غنچه‌ایست تشنه ، می‌تاب و بی‌گشت را در آن بریز ، با حکمت و سعادت جاودانیت مرا مستی بخش ، در رؤیاهای درخشان و عطر آگینی که از تو سرچشمه می‌گیرد گذشته‌ی بی‌پرگشت را از یاد من بپر .

مرا مست کن ، از می‌بیا کن ، از شراب جاودانه‌ی خود مرا سرمست گردان ، تا انسان را فراموش کنم ، و دروغ و ملال را جاودانه از یاد ببرم شرارت را و اندوه را . باشکوه خویش سرمستم کن ، با جلوه‌های درخشان خود مستم گردان ، توای حریف سر سخت ظلمات . مادر بهاران ، و توای دریای سرور ، تو یگانه مظهر نیکی ، تو یگانه عشق من توای یگانه عنصر مقدس و توای آغوش مادری ، تو که با مهر جاودانیت بر مرگ غلبه داری ، توای مظهر اعجاز و توای زیبائی یگانه ، دوستت دارم و دوستت دارم ، با عشق سرشار از گرمی‌ات مرا بسوزان و مجروحم کن ، و کیسوان زرین و پر شکوهت را بر من بگستران و بنوازم .

بگذار بوسه‌های سوزان و آتشینت بر لبانم خون ریزد ، آغوش پر سعادت و پر

مهرت را برهن بگشا تا من سوخته دل بسوی تو بال بکشایم ، بگذار گوشه‌ایم کر شود ،
تاجاودانه غوغای جهانرا نشنوم ، و کور و نابینا کردم تادیکر بار روی مردم جهانرا
نه بینم ، ای کاروان پرافتخارم ، قرنہا بسوی آفتاب پیش بران ، چرا که میخواهم در
آغوش تابناک و آتشنش آفتابی جاودانه شوم .

آہ ای خورشید - ای مادرم ، قبای ارغوانی زردوزت را بردوش من افکن ، تا من
درمجد و جلال - فاتح و پیروز ، پاک و منزہ بسویت پرواز کنم ، بسوی تو ، تواز خدا
توانا تر ، توتنها عشق من ، یگانه مادرم ، نوای آغوش مادری ، تنها توئی که نیک و
مهربانی ، تو یگانه مظهر پاکی و تقدس ، تویی بی همتا و تنها زیبا .

آخرین سوره

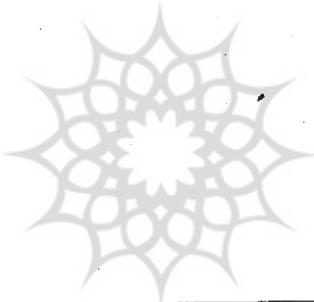
واشتران بسان قایقهای زرین امواج آتشین صحرای پهناور را میشکافند و شتابناک
بسوی آفاق تابناک میشتافتند ، هیچ تندبادی با بالهای آتشنش نمیتوانست بتاخت و تازشان
برسد ، طیرانشانرا تیر بدویان وحشی کارگر نبود . نسیم خنک از سوی واحه‌های حامل
قصائد سوزناک اشتیاقی آتشین بود ، و چشمه ساران شیرزا رؤیاهای قلب با کره‌شانرا
زمزمه میکردند ، وقصه‌های پریرویان فتنه‌انگیز همراه زمزمه‌ی مادر نخلها ، بوسه و
درود میفرستادند و با وعده‌های پنهانی اورا باز می خواندند .

اما ابو العالی معری نمیخواست بزمزمه‌ی عشق و آوای دلپذیرشان گوش فراهد
بی درنگ بسوی خورشید پرواز میکرد خود نیز بسان خورشید تابناک بود ، و سراپها با
چشم اندازه‌های بدیع و سحر آفرینشان ، با بالهای زرین رؤیاهنای درخشان روح
افسوزنده‌شانرا پرواز در میاوردند ، اشتران بالگامهای کسینخته ، قوی ، و فریفته همچون
دیوانه ، مجنون و دیوانه‌وار با جهش آتشین میتاختند و پرواز میکردند ، و در زیر اشعه‌ی
شعله‌ور خورشید ، اشتران شادمان میدرخشیدند ، و جرس با آوای پرتنین و شادی بخش

وروشگر آزادانه صدا سر میداد .

وابوالعلاء بسان شاهین . درحالیکه دیدگان ماتش را به آفتاب دوخته بود ، با
روحي نورانی و برافروخته از مشعلهای فروزان بی درنگ بسوی آفتاب پرواز میکرد ،
در قفایش تنها صحرای خلوت در آغوش نور پهناور گسترده شده بود ، و بر فرازش خورشید
عشومه می فروخت و کیسوان یا قوتیش را بر سراسر جهان گسترده بود ، و سخن آرای چیره
دست ابوالعلاء معری در حالیکه قبای ارغوانی و شاهانه بردوش داشت ، مغرور و پیروز
بسوی خورشید . . . خورشید لایزال پرواز میکرد . . .

پایان



حکایت

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف و توانگران
را دادی بطرح صاحب دلی براو گذر کرد و گفت :

ماری تو که هر کرا به بینی بزنی

یا بوم که هر کجا نشینی بکنی

(سعدی)